



زیستن و معجزه کردن نگاهی به مفهوم « زندگی » در اشعار شاملو

بی تردید هر هنرمندی به زندگی از دریچه ی ویژه ی نگاه خود می نگرد. دریچه ای که نگاه خاص او را سبب می شود و همین نگاه است که هنرمند را هنرمند می کند. و شاعر هنرمندی است که با ابزار مقدس کلمه به تخیل مخاطب جان می بخشد و او را به موازات سیر در رویاهایش به دیگر گونه اندیشیدن وامی دارد. بررسی مفهوم « زندگی » در اشعار احمد شاملو (الف. بامداد) به عنوان یکی از بزرگ ترین چهره های شعر معاصر شرایط ویژه ای دارد. ابتدا باید به بررسی جهان بینی او و نحوه ی تفکرش در مورد زندگی و مرگ پرداخت و سپس با بررسی اشعار او و آوردن نمونه های شعری، رد پای این افکار را در هنر شاملو بررسی کرد. تعهد هنری معمولاً بر زندگی هنرمندان اثر به سزایی گذاشته است.

این که بعضی از هنرمندان می اندیشند نه فقط برای خود که برای جامعه ی انسانی زندگی می کنند و سرنوشت همه ی افراد جامعه و به تعبیری کلیت جامعه برای آن ها مهم است و امی داردشان که منطقی تر و با هدفی از پیش تعیین شده زندگی کنند. شاملو در مورد تعهد هنری گفته است: « اصولاً هنر ملتزم نیست، یعنی هیچ گاه ملتزم و تعهد نقشی در آفرینش هنری بازی نمی کند. التزام امری شخصی و فردی است. ^۱ اما وقتی شاعری این تعهد یا به قول سارتر مسوولیت اجتماعی را می پذیرد، جهتی خاص به زندگی خود می بخشد. او می داند که با افکارش می تواند به زندگی توده ی مردم جهت بدهد. به همین دلیل نومیذی ها را رها کرده، امید را برمی گزیند. صحبت از مرگ و نیستی را و انهداده به زندگی و حیات می پردازد. « جان اشتاین بک » در این باره گفته است که نویسنده باید پرچم سرافرازی ملتش را به اهتزاز در آورده و به مردم دل بدهد و شادی و امید ببخشد.

و شاید همین امر سبب می شود که مهدی اخوان ثالث (م. امید)، که شاعر شکست نامیده می شود، با تمام نومیذی که نسبت به زندگی دارد در شعرهایش بگوید: « مرگ می گوید: هوم! چه بیهوده! / زندگی می گوید: ! اما از باید زیست. باید زیست » یا « زندگی را دوست می دارم / مرگ را دشمن ». شاملو هم هر چند مرگ را بزرگ می دانست و پراهمیت اما اعتقاد داشت که نباید به مرگ اندیشید، بلکه باید همواره در

رویای زندگی بود و تلاش کرد تا زندگی هدفمندی را پی گرفت. در همین زمینه م. آزاد، که غم هجرتش جامعه‌ی ادبی را مهیوت کرده است، در یک مصاحبه می‌گوید: «شاملو معتقد بود شاعر وظیفه اش بسیار فراتر از این هاست که به یأس تن دهد. او باید امید آینده و شوق زندگی را منعکس کند...»^۲ و به این گونه شاملو به شعریش از مرگ اهمیت می‌داد. شعر از نظر او برداشت‌هایی از زندگی است. خود زندگی است و این مفهوم بارها در مجموعه‌های مختلف شعرش به کار رفته است. از نظر شاملو نفس زندگی شادی‌بخش است. خاصیتی که مرگ هیچ‌گاه نمی‌تواند داشته باشد. همان گونه که با بهت در یکی از شعرهایش می‌گوید:

«چگونه مرگ

شادی‌بخش‌تر از زندگی است!»

و این عقیده تنها می‌تواند حاصل شناخت از زندگی و مرگ باشد. چرا که بدون شناخت ماهیت این دو نمی‌توان با قطعیت در موردشان سخن گفت:

«گرچه در سکوت دریا

خود مرگ و زندگی را شناخته‌ام»

و تشخیص ماهیت مرگ و زندگی سبب می‌شود که به زندگی اعتماد کند و حتی در بدترین شرایط امید خود را از دست ندهد، به زندگی ایمان بیاورد و بداند که زندگی هیچ‌گاه پشتش را خالی نمی‌کند:

«زندگی از زیر سنگ چنین دیوارهای زندان بدی سرود می‌خواند»

و به همین علت فریاد زندگی هیچ‌گاه بی‌جواب نمانده است:

«در هیچ کجای زمان فریاد زندگی بی‌جواب نمانده است.»

ماحصل این اعتماد به زندگی حس خرسندی و رضایت از زندگی است. این که شاعر احساس می‌کند زندگی همان است که می‌خواسته، احساس نشاط و آرامش می‌کند و خود را به روح زندگی پیوند می‌دهد: «پنداشتم که من اکنون همه چیز زندگی را به دلخواه خود یافته‌ام» یا «مایه‌ی آسایش زندگی خود را یافته بودم/ همه چیز زندگی را به دلخواه خویش به دست آورده بودم»

شاملو شکست را در هیچ حالتی نمی‌پذیرد و به جنگ تنهایی، سیاهی و مرگ می‌رود و از مرگ به سوی زندگی پناهنده می‌شود: «اما من از مرگ به زندگی گریخته بودم» و آن قدر خود را با زندگی می‌آمیزد که خود را روح دریا، روح عشق و روح زندگی می‌داند: «روح دریا، روح عشق و روح زندگی هستم.» و این بار از درون زندگی دریچه‌ای تازه می‌گشاید تا بتواند از زاویه‌ای پر مهر به آینده‌ی جهان بنگرد. آن‌گاه می‌گوید:

«من به تالار زندگی خویش دریچه‌ای تازه نهاده‌ام» از این دریچه‌ی تازه با زندگی دوستی می‌آغازد حتی آن‌گاه که زندگی با او کینه دارد:

«زندگی به من کینه داشت/ من به زندگی لبخند زدم/ خاک با من دشمن بود/ من بر خاک خفتم/ چرا که زندگی سیاهی نیست/ چرا که خاک خوب است.»

شاملو همه‌ی آن‌ها را که زندگی خود را بر پایه‌ی رفتار انسان دوستانه قرار داده‌اند می‌ستاید آن هنگام که می‌گوید: «تو نمی‌دانی مردن/ وقتی انسان مرگ را شکست داده است/ چه زندگی است/ تو نمی‌دانی زندگی چیست/ تو نمی‌دانی ارانی کیست.» زیرا تنها این تفکر انسان دوستانه است که می‌تواند سبب شود انسان با وجود مشکلات فراوان و غم‌های بی‌پایان، زندگی خود را در رویاهایش پی

بگیرد و قصد گریز و دوری از آن را نداشته باشد، این تفکر است که به انسان امید می دهد که زنده باشد و با عشق نفس بکشد؛ حتی در مرگ آورترین لحظه ی انتظار آن گونه که شاملو می گوید:

«در مرگ آورترین لحظه ی انتظار/ زندگی را در رویاهای خویش دنبال می گیرم. در رویاها و امیدهایم.»

این نوع زندگی باعث می شود که مرگ را همواره همراه خود ببیند. با مرگ زندگی کند و هر لحظه جاننش را در دستانش بگیرد و این احتمال را بدهد که با توطئه یا خیانتی از پا درآید:

«زندگانی/ دو شادوش مرگ/ پیشاپیش مرگ/ همواره زنده از آن پس که با مرگ/ و همواره بدان نام/ که زیسته بودند.»

معاشرت و مصاحبت با مرگ این قدرت را به آدمی می دهد که شرمسار همנוعان خود نباشد تا شاعری نکته سنج چون شاملو به او بگوید:

«تو بارها و بارها/ با زندگی ات/ شرمساری از مردگان کشیده ای/ این را من ای دریغ/ همچون تبی که خون به رگم خشک می کند/ احساس کرده ام.»

خفت آورتر از این چیزی نیست که حتی نسبت به مردگان احساس شرمساری کنیم. یعنی هستی ما هیچ ارزشی نخواهد داشت اگر وابسته به مال و جانمان باشیم. اما در غیر این صورت و با صرف عمر در فعالیت های نوع دوستانه انسان می تواند معجزه گر باشد و آن مسوولیتی را که زندگی انسان بدون آن پوچ و تلخ است، عملی کند؛ آن چه انسان را از دیگر موجودات جدا می کند و جلوه ای مقدس و والا به او می دهد. آن گونه که شاملو می گوید:

«زیستن / و ولایت و الای انسان بر خاک را/ نماز بردن/ زیستن و معجزه کردن/ ورنه میلاد تو جز خاطره ی دردی بیهوده چیست» یا در جای دیگر می گوید: «معجزه کن/ معجزه کن که معجزه تنها دست کار توست/ اگر دادگر باشی ...»

و این گونه است که شاملو در زندگی و شعرش همواره روزی را انتظار می کشد که انسان ها آزاد، رها و معجزه گر به زندگی پردازند. به روزی که تنها قلب برای زندگی کافی است و نیازی به آرزوهای پوچ، دست و پاگیر و محدود کننده نیست. روزی که هر حرفی از دهان انسان بیرون می آید حدیث زندگی نوبی باشد و پیام آور امید سازنده. زندگی این گونه را شاملو می ستاید نه زندگی که تنها خورد و خوابی بیهوده باشد و در همین باره می گوید: «مرغ مسکین! زندگی زیباست/ خورد و خفتی نیست بی مقصود.» اخوان در شعری گفته بود: «زندگی را مردم پیشین/ خورد و پوش و آغوش می دیدند...» و این نوع نگاه به زندگی را پوچ و بی ارزش دانسته بود. شاملو هم گفته است: «مرغ مسکین زندگی بی گوهری این گونه نازیباست!» و این گوهر همان است که از آن سخن گفته شد و شاملو در تحسین دارندگان آن می گوید: «چه بسیار/ که دفتر زندگی شان را/ با کفن سرخ یک خون شیرازه بستند/ چه بسیار/ که کشتند برگی زندگی شان را/ تا آقایی تاریخ شان زاده شود/ بی سازی یک مرگ، با گیتار یک لورکا/ شعر زندگی شان را سرودند/ و چون من شاعر بودند/ و شعر از زندگی شان جدا نبود...» و در جای دیگر می گوید: «جدا نبود شعرشان از زندگی شان/ و قافیه ی دیگر نداشت/ جز انسان/ و هنگامی که زندگی آنان را باز گرفتند/ حماسه ی شعرشان توفانی تر آغاز شد/ در قافیه ی خون ...»

و نکته ی دیگر این که شاملو در بسیاری از موارد واژه ی «عشق» را کنار «زندگی» آورده است، مانند: «بی عشق و زندگی / سخن از عشق و زندگی چگونه به میان آورم» یا «رکسانا روح دریا و عشق و زندگی» یا «روح دریا، روح عشق و روح زندگی هستم» یا «رکسانا، بی تلاش و بی عشق و زندگی» و ...

آوردن «عشق» و «زندگی» در کنار هم با یک و او نقش معنایی آن‌ها را یکی می‌کند و اهمیت زندگی را در ذهن شاملو نمایان. دیگر آن که واژه‌ی کلیدی و پراهمیت زندگی اش، یعنی «شعر» را هم بارها کنار زندگی قرار می‌دهد. حتی شعر مهمی از او که در باره‌ی با نزدیکی شعر و زندگی است «شعری که زندگی ست» نام دارد.

آن گونه که از نظر گذشت دید مثبت شاملو نسبت به زندگی در اشعار و افکار وی به وضوح نمایان است. به طوری که شاملو را می‌توان ستایشگر زندگی و عاشق آن دانست. هر چند که تصویر مرگ هم در اشعار وی بسیار است اما اعتقاد شاملو به زندگی و اعتمادش به پیروزی زندگی بر مرگ بر سراسر اشعار و زندگی اش سایه افکنده. به منظور نشان دادن این اعتقاد همان گونه که این نوشته را با بیان اعتقادات شاملو درباره‌ی زندگی آغاز کردیم با قسمت دیگری از این اعتقادات هم به پایان می‌بریم.

شاملو گفته است: «آدم برحسب اتفاق به دنیا می‌آید. ولی وقتی به دنیا آمد مرگش قطعی است. انسان هست. تولد هست و مرگ هست که دیگر نیست. خاطره‌ای از او باقی می‌ماند. آنانی که الگوی ما بودند می‌دانستند که چه می‌کنند. آنان به مرگ فکر نکردند. فقط به زندگی فکر کردند و چه خوب است که ما هم بتوانیم واقعاً به آن جا برسیم که مرگ بر ایمان وجود نداشته باشد. در حالی که قاطعیت وجودش بیش تر از زندگی ست، عملاً وجود نداشته باشد. عملاً مطرود باشد. ارج زندگی در همین است که موقت است. این که تو باید جاودانگی خود را در جای دیگری ببینی. و آن انسانیت است. فرصت هم نداریم. فرصت بسیار کم است. زندگی به طرز بی‌شرمانه‌ای کوتاه است. اما هر چه هم کوتاه است اهمیتش در همین کوتاهی است.»^۳

۱. درباره‌ی هنر و ادبیات (گفت و شنودی با احمد شاملو)، ناصر حریری، انتشارات کتاب سرای بابل، ۱۳۶۵

۲. درباره‌ی هنر و ادبیات (گفت و شنودی با م. آزاد)، ناصر حریری، انتشارات کتاب سرای بابل، چاپ دوم ۱۳۶۷

۳. چنین گفت بامداد خسته، محمد فراگوزلو، انتشارات آزاد مهر، تهران ۱۳۸۲